

میرقاسمی، امیرحسین، ۱۳۵۱ ~
غریبانه / نوشته امیرحسین میرقاسمی. -- تهران : امیرحسین
میرقاسمی، ۱۳۸۴.
۶۲ ص.

ISBN 964-06-7704-3

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیفا.

۱. نشر فارسی -- قرن ۱۴. الف. عنوان.
۸۶۲ / ۸۶۱ PIR ۸۲۲۲ / ۴۷۵۲۴۴۴
۱۳۸۴

۸۴-۳۰۳۵۵ م

کتابخانه ملی ایران

غریبانه

امیرحسین میرقاسمی

MIRGHASEMI2006@YAHOO.COM

چاپ اول ۱۳۸۵

شمارگان ۱۰۰ نسخه

چاپ : ریسو گراف / صحافی : آزاد / ناشر : مولف
طرح روی جلد : المیرا زید

حق هرگونه چاپ و تقلید نزد مولف محفوظ است.

غریبانہ

نوشتہ:

امیر حسین میر قاسمی

ای همزاد ای همرنگ ، ای بی من و همیشه با من . یاد تو را
در پریشانی خیال می پیچم . گفתי که با شعر من همسفر یادی .
هنگامی که مرغان دریایی پرواز می کنند و گه گاه بر موج تن می
آسایند سفری را در ذهنم تداعی میکنند، سفری که آرزویش
آسان است و پروازش مشکل.

ای نزدیک دور و ای دور نزدیک ، خطر است در کنار افق
و دور دست دریاها ، که خط جدایی ماست. تواز هنگامی که بر
بالهای عقاب سفر نشستی و از آن خط گذشتی. من و تو در دو
سوی دیوار فریاد می زنیم و اشک می ریزیم . یکدیگر را می
شناسیم ، صدای هم را می شنویم، اما دریغ... شنیدن و ندیدن ،
دوست داشتن و به هم نرسیدن . در خیال من این دیوار تا
کهکشان برافراشته است و من ناامید...

یکی در سینه ام فریاد می زند پرواز کن ، بر تارک دیوار
خواهی رسید. و آن سو عشقت را خواهی نگریست.

هزاران حیف ، پرمیزنم ، اما پرواز، نه! دست صیادی پره‌های
پرواز مرا بریده است. شوق پرواز هست ، اما قدرت پرواز نه.

خورشید من : غروبها را به تماشا می نشینم، خورشید چه زیبا سفر می کند . اما چه تنها ، چه بی مشایعت ، چون عروسی با تور ابر . نخست می خندد و سپس می گرید و آرام آرام به دیار تو می آید. من غروبش رامی نگرم و تو طلوعش را . من وداعش را می شنوم و تو سلامش را : من بدرودش را و تو درودش را. از من قهر می کند و با تو آشتی. می خواهم به او پیغام بدهم تا از سوی من بیوسدت. اما در هاله ابر پنهان می شود. در این هنگام است که لبخند تو را در برکه اشک خویش تماشا می کنم. او می رود و اگر پیام آور من نیست لاجرم نگاه مرا با تو هماهنگ و متصل می کند. اگر هیچ نیست ، دست کم یک نقطهء نگاه مشترک که هست. یک نقطهء اتصال یک بهانهء دیدار. ببین به چه چیزها دلخوشم!

آری من با غروب می گریم و تو با طلوع او می خندی. هر شب که با یاد تو به خلوت می روم ، در این آهنگم که سازهای شعر را کوک کنم و نوتهای واژه ها را بنویسم و هماهنگی کلمات را به انتظار بنشینم. تا در تالار سکوت ، احساس خود را روی چنگی افسونگر بپاشم. واژه های رقصنده چون رنگین حباب هایی

در رویا و در بلندای خیالم در هم می لولند و چون قطرات اشک
 رنگینی در هم می لرزند و رنگین کمان شعر در شرق اندیشه ام ،
 و بر دیوارهء افق خیالم نقش می بندد. سپس همه آهنگ میشوند
 ، هماهنگ می شوند ، وزن می شوند ، شور و حال می شوند ، و
 شعر می شوند. شعری که تو می پسندی.

ای همزاد، ای همسفر، سالهاست و شاید قرن‌هاست که من و
 تو یک روح در دو پیکریم یک معنی در دو واژه ایم. یک
 خورشید در دو آسمانیم، یک عشق در دو سینه ایم. و یک هستی
 در دو نیمه ایم. شاید هم از یک روح ، دو پیکر ساخته باشند!

نازنینم

ای سنگ صبور نیمه شبهای تنهائیم

...

بدرود.